



Hermeneutical transition of the apriori notion to Heidegger

Received date: 2020.04.06

Accepted date: 2020.05.27

PP. 249-267

DOI: 10.22034/jpiut.39140.2531

Abdolreza Safari

Assistant Professor of Islamic philosophy and theology, Payam e Noor University, Tebran. Iran.
safary_r@yahoo.com

Abstract

Main concern of this essay is explanation of transition from mathematical system apriori to hermeneutical system, to Heidegger. On the base one of exegesis there is an overlapping between tow systems as conceived by Heidegger. But writer contrary to this interpretation depicts that no overlap between them. Because on the base of mathematical apriori notion, there is a static understanding and concepts in accord static rules will have to inference from it. But on the interpretation of hermeneutic apriori, many huge changes take place. First Heidegger interprets understanding as Being-there. So apriori notion is based upon the existential-hermeneutic. Two, perception of the hermeneutic apriori is required conception of thrown being-in-world, means hermeneutical facticity. Three, the world has a dynamic structure so apriori notion too. And finally, Heidegger accentuates on the language and tradition as effects –meaning- giving and transfer meaning phenomenal to Being as apriori all aprioris.

Keywords: hermeneutic, apriori notion, Heidegger, hermeneutical facticity, Being.

1. Introduction

On the basis of an example about learning to use a rifle in “what is a thing” Heidegger distinguishes two kinds’ apriori notions. First mathematical or Mathesis apriori that he called it the most difficult learning. The second a general and indefinite kind of knowledge that is easier learning or easier route of information of the apriori notions which Heidegger calls hermeneutical. The latter is based on functional task of tools (rifle). So he said before uses the tool we already knows apriori acquaintance of what is a tool in general. So we arrive at the most original learning process which bears the proper title of the “mathematical”. For it directed us toward principles. On the basis one of exegesis, there seems to be an overlapping between mathematical and hermeneutical as conceived by Heidegger. Probably this alleged overlap due to conception Heidegger of apriori notion. For hermeneutical approach like Mathesis has two main respects. One regression to a transcendental base and foundation to search for apriori conception. The second in this approach the apriori notion is too a kind of “knowledge”. Nevertheless he bases apriori notion on hermeneutic facticity and Being-there and transit from mathesis. Being- there is a fact and we call it facticity. And this is an innovation which this paper concentrates to it. So we are envisage to multiple questions. But the main question is how Heidegger transit mathesis and which characters pertain to hermeneutic apriori notion?

2. Mathematical apriori notion and its transition period.

Mathesis in strictest sense refers to the metaphysical attempt to get very bottom and apriori knowledge which one possesses. Purest instance of it is seen in Descarte’s cogito. And it is a fundamental judgment that constitute a closed system in shape of mathesis. Such judgments are basis and foundation of any knowledge and are self-ground, evident, certainty, and prove based on categories. Transcendental base as Kant conceived was “between” subject and object but Heidegger’s aim is reaching to the most fundamental ground that he calls it Dasein. It is the first and the most important step in transition hermeneutical period. For he changes meaning of the thingness on basis of hermeneutical facticity. Therefore in viewpoint of Heidegger against of Kant, thingness is entrance of existential to categories. In order to find existential-structure in experience. The ‘between’ is closest to phenomenal content for Dasein is the Being of the ‘between’. The final purpose of Heidegger in this phase is discovering of a fundamental transcendental base.

3. Hermeneutical apriori notion and its characters.

On the base of the findings of the above route we will see that Heidegger’s approach in hermeneutic period is discovering existential apriori notion in experience. This approach relies upon several bases: first existential relation between understanding and interpretation the second introducing or interpretation understanding as Being-there and forgetfulness of the mood existential (Being-there), the third focus on aspect functional or practice of the things. And hermeneutic approach finally laid on role of language and tradition for finding of the place of the meaning. For world of the Being-there aspirate question of meaning of the Being.

4. Conclusion

On the contrary to an interpretation reading we have seen that for formation apriori notion to Heidegger, there is no overlapping between hermeneutic and mathesis. So Heidegger’s approach is purely hermeneutical. Because parts or constitutes of apriori notion is demathematized and takes on different characters for example: interpretation Being- there as understanding, laid on Facticity as a main source of originating of the apriori notion and entering existence to human definition. Heidegger with help of all them attempts introducing apriori notion in according functional character of things (in order to). As well as

since Being-there has a central role in formation apriori notion therefore it is apriori all aprioris.

References

- 0 Heidegger, Martin (1962a) *Kant and the problem of metaphysics*. trans. James S. Churchill, Bloomington: Indiana Up.
- 0 Heidegger, Martin (1967) *What is a thing*, trans W. B. Barton. Jrand Vera, Deutsch (Chicago. Regury)
- 0 Heidegger, Martin (1984) *Nietzsche II: The Eternal Recurrence of the same* .trans D. F. Krell, New York: Harper & Row Publishers.
- 0 Heidegger, Martin (2001) *Being and Time*, trans. John Macquarie & Edward Robinson, Basil Blackwell.
- 0 Kant, Immanuel (1965) *Critique of pure reason*, trans. Norman Kemp Smith, New York: St Martin's Press.
- 0 Plato (2001) *Meno and Phaedo*, trans. Alex long, UK: Cambridge University Press.





مجله علمی پژوهش‌های فلسفی دانشگاه تبریز

سال ۱۴ / شماره ۳۳ / زمستان ۱۳۹۹

تحول هرمنوتیکی مفهوم پیشینی نزد هیدگر

عبدالرضا صفری

استادیار گروه فلسفه، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران.

safary_r@yahoo.com

چکیده

مراد از تحول هرمنوتیکی مفهوم پیشینی، تحلیل بنیادها و زمینه‌های عبور از رویکرد ریاضی مفهوم پیشینی و پایه‌گذاری فهم هرمنوتیکی آن در تفکر هیدگر است. بر اساس یک خوانش تفسیری میان این دو گونه مفهوم پیشینی نزد هیدگر گونه‌ای همپوشانی و تداخل دیده می‌شود. اما مقاله حاضر خلاف آن خوانش تفسیری نشان می‌دهد که مفهوم هرمنوتیک پیشینی بنیادهای متفاوتی دارد. در رویکرد ریاضی که میراث افلاطون برای تفکر کانتی است در اساس مفاهیم پیشینی، فاهمه‌ای با مفاهیم بکلی ایستا قرار دارد که مفاهیم باید بر اساس صور پیشینی از آن استنتاج شود. ولی هیدگر از یک سو آنجا-بودن را بجای فاهمه تفسیر می‌کند تا مقولات را بر بنیادی وجودی-هرمنوتیکی استوار سازد. پس فهم پیشینی وجود موجودات، جایگزین یافتن مفاهیم پیشینی در صور مکان و زمان می‌شود. همچنین درک مفهوم پیشینی به معنای هرمنوتیکی، مستلزم فهم افکندگی وجود انسان در عالم یعنی هرمنوتیک واقع بودگی است. این عالم به سبب ساختمان زمانی‌اش ساختاری پویا دارد لذا پیشینی هم پویا است چون بنابر مفهوم کارکردی چیزها شکل می‌گیرد. از سوی دیگر هیدگر با تأکید بر سنت و زبان به عنوان عوامل معنا دادن این عالم، جایگاه پدیدار معنا را به حقیقت وجود انتقال می‌دهد و آن را پیشینی همه پیشینی‌ها می‌نامد.

کلیدواژه‌ها: هرمنوتیک، مفهوم پیشینی، هیدگر، هرمنوتیک واقع بودگی، حقیقت وجود

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۳/۰۷

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۱/۲۷

مقدمه

رویکرد ریاضی به مفهوم پیشینی در یادگیری به عنوان میراث افلاطون تا اندیشه کانت تسلط تمام عیاری داشته است. اما هیدگر با نگارش کتاب «چیز چیست» تحول مهمی در فهم مفهوم پیشینی پدید آورد. در این اثر که در سال ۱۹۶۷ ترجمه شد، به رغم پذیرفتن هویت ریاضی علم فیزیک که اساس مفهوم پیشینی به شمار می‌آید راه دیگری را در پیش می‌گیرد و نکته‌های نوآورانه‌ای درباره مفهوم پیشینی بیان می‌کند. وی برای توضیح نظرگاه خویش واژگان اصیل یونانی *Mathesis* و *Mathemata* را اساس تأملات خود قرار می‌دهد و از این رهگذر دو معنای یادگیری را از هم فرق می‌گذارد. نخست مفهوم ریاضی یادگیری است که در معنای رایج به یک نظام پیشینی *apriori* مربوط می‌شود و در آن از عدد و کمیت و امثال آن بحث می‌شود. این مفهوم از پیشینی متوسع گردیده و به یک معنای جامع از فرآیند یادگیری می‌انجامد. در این معنی به شناختن آنچه پیش از این می‌شناختیم دست می‌یابیم. از اینرو مراد از *Mathesis* به عنوان هویت واقعی دشوارترین گونه یادگیری، به دست آوردن شناخت نظری از این دانش پیشینی است. برای نمونه بدست آوردن شناخت از اجسام مادی و چیز بودن چیزها (Heidegger, 1967: 73). دوم، هیدگر به گونه‌ای دیگر از یادگیری اشاره می‌کند که با دشواری کمتری همراه است. برای نمونه یادگیری استفاده از یک ابزار مثلاً تفنگ استوار است بر آشنایی پیشین از اینکه تفنگ و بطور کلی یک ابزار چیست؟ یعنی قبل از اینکه چیزی به منزله ابزار در دسترس قرار گیرد چه مقدار دانش پیشینی باید از پیش برای دازاین موجود باشد؟ اگرچه در نگاه اول این گونه از یادگیری، دانشی کلی و نامتعین است اما تنها هنگامی حاصل می‌گردد که فرد همچون سازنده ابزار تفنگ به طور دقیق و روشن با وظایف عملی *Bewandtnis* و کارکرد تفنگ آشنا شود. این را باید اصیل‌ترین فرآیند یادگیری دانست که شایسته عنوان ریاضی است. هیدگر معتقد است که در این گونه دانش «به خود خاستگاه» (ibid) آنچه از پیش می‌دانستیم دست یافته و شناخت صریحی از آن حاصل می‌آید. به تعبیر روشن‌تر «ریاضی» بیش از هر چیزی یک یادگیری است که به «اصول» و صورتبندی آنها توجه می‌کند، یعنی به دانش از «بنیاد و اساس» توجه دارد. تنها از رهگذر بسط نظام پیشینی و متداول ریاضی است که علم ریاضی به دانشی تبدیل می‌شود که از اصول اثبات شده «استنتاج» می‌شود و دانشی است که ریشه و جایگاه قیاسی دارد.

مساله اساسی این مقاله را می‌توان در مثالی جستجو کرد که هیدگر درباره تفنگ می‌آورد. یعنی ورود هرمنوتیک واقع بودگی *facticity* برای توضیح صریح وجودشناسی ابزار، که محور اساسی هرمنوتیکی مفهوم پیشینی در **وجود و زمان است** (Heidegger, 2001: 190). براساس هرمنوتیک واقع بودگی وجود آدمی از پیش در یک عالم است که به افکندگی در عالم از آن تعبیر می‌شود. چنانکه از مثال هیدگر برمی‌آید مراد وی تأکید بر جنبه‌های عملگرایانه چیزها *zeug* و تأکید بر «به کاربردن» *Gebrauch* آنها است (Grene, 1972vol3: 456-460). عناصر بنیادی این گونه هرمنوتیک تکیه بر معنا و فرآیند تفسیر *Auslegung* است. از یک خوانش از گفته‌های هیدگر در رویکرد هرمنوتیکی مفهوم پیشینی چنین برمی‌آید که این رویکرد ذاتاً رویکردی ریاضی است. براین اساس ریاضی از چند جهت با هرمنوتیک همپوشانی دارد. اول در دانش پیشینی دوم در وضوح بخشیدن به چیزی که پیش از این ضمنی و تلویحی بود سوم از جهت ساختار دوری این دو چهارم اینکه ریاضی ساختار این همانگویی دارد (Heidegger, 1967: 74-80). به این سبب ریاضیات، یادآور شیوه تفکر هرمنوتیکی خود هیدگر است. بر اساس این خوانش می‌توانیم حتی **وجود و زمان** را به مفهوم هیدگری‌اش، دارای رویکرد ریاضی بدانیم (Laszlo, 1965: 78-79).

اما خلاف این نظرگاه، تحولات تاریخی ریاضی و هرمنوتیک نشان می‌دهد که هیدگر این دو را نه تنها بر اساس تفکر حساب و تفکر بنیادی بلکه از حیث مسائل و موضوعات خاص از هم متمایز می‌سازد. و در شاکله خودهیدگر مسیر ریاضی به فروپاشی متافیزیک می‌انجامد. از ساختار این مقاله می‌توان دریافت که نگارنده خلاف آن خوانش برجسته و احتمالاً اجتناب‌ناپذیر می‌خواهد نشان دهد که هیدگر برای تبیین مفهوم پیشینی نه تنها از ریاضی عبور می‌کند بلکه برای انجام این مهم صرفاً بر هرمنوتیک واقع بودگی تاکید می‌کند. به این ترتیب ما با سه پرسش روبرو هستیم که مقاله را به سه قطعه تقسیم می‌کند به طوری که پاسخ به آنها منطقی‌تر است. پرسش اول: استدلال واحد را برمی‌سازد و پاسخ به پرسش سوم همچون نتیجه این استدلال واحد نمودار می‌شود: مراد هیدگر از رویکرد ریاضی به مفهوم پیشینی چیست؟ چرا و چگونه باید از ریاضی به مرحله هرمنوتیکی گذر نمود؟ سرانجام ویژگی‌ها و نمودهای اساسی رویکرد هرمنوتیکی درباره مفهوم پیشینی کدام است؟

۱. رویکرد ریاضی مفهوم پیشینی

هیدگر اشارت‌های صریحی درباره سابقه تفسیر خود از *Mathesis* و آموزه افلاطونی «یادگیری به منزله یادآوری» ندارد. اما پیشینه نظرگاه ریاضی او را می‌توان در دیالوگ منون پیدا کرد. بنابر آموزه افلاطون در هر دو حالت دانش کامل و جهل تام، یاد گرفتن و پژوهش غیرممکن است. زیرا شق میانه‌ای از یک دانش پیشینی و بلکه دانش پنهان و نهفته را می‌توان فرض گرفت (Plato, 2011: 80B-E, 81C-E). بهرمندی پیشینی نفس در ایده‌ها که بارمسئولیت رویکرد ریاضی هیدگر را به دوش می‌کشد اهمیت زیادی دارد. زیرا دانش پنهان که یادگیری و پژوهش را ممکن می‌سازد از اشیاء بدست نمی‌آید بلکه به گفته افلاطون از خودش حاصل می‌آید (ibid: 85D) و هیدگر همین ادعای منون را اساس قرار می‌دهد (Heidegger, 1967: 91) تا نشان دهد که روح ریاضی اساس روح مدرنیته است. چنانکه کانت اشاره می‌کند: نوری بر همه پژوهندگان طبیعت با اذعان به این نکته تابیدن می‌گیرد که طبیعت بر اساس یک طرح خاص خود که از سوی تعین خود عقل طراحی می‌گردد، بهتر فهمیده می‌شود (Kant, 1965: BXiii).

بنابراین ویژگی متمایز علم نوین در طرح پیشینی دامنه تحقیقات آن دیده می‌شود. کارکردهای طرح پیشینی علم از چند جنبه قابل بررسی است: آراء بنیادی این طرح که به پیشبرد آن می‌انجامد، ساختار اساسی مفهومی که حکم‌های علم نوین براساس آن صورت بندی می‌شود، ادله درون علمی که به یافتن واقعیت‌ها و اندازه‌گیری دقیق آنها کمک می‌کند و سرانجام روشی را که به کمک آن آزمون‌های تجربی ابداع می‌شود. هیدگر معتقد است که «جوهره علم عبارت است از همین پیش‌فرض‌ها و همین پیشداوری‌ها درباره ایزه‌هایش» (Heidegger, 1967: 180). از این رو نه تنها علم بدون پیش‌فرض وجود ندارد بلکه چگونگی علم بودن یک دانش نیز با درجاتی از صراحت و قطعیتی اندازه‌گیری می‌شود که علم را به پیش‌فرض‌هایش مربوط می‌سازد. بنابر توصیف هیدگر می‌توان دست کم به سه معنای ریاضی اشاره نمود: اول، فرآیند طراحی شده که از خود فرد نسبت به اشیاء به کار می‌رود دوم، دانش پیشینی که این فرآیند را ممکن می‌سازد. سوم به گونه اساسی‌تر ریاضی اشاره دارد به کوششی «متافیزیکی» برای «دست یافتن به خود اساس» و قلمرو آشکار و محدوده‌های دانش پیشینی که یک فرد در اختیار دارد. براساس معنای سوم «تنها وقتی اندیشیدن خودش را می‌اندیشد این مطلقاً ریاضی است» (ibid: 104). به این ترتیب هیدگر خالص‌ترین پایبندی به ریاضی را در گزاره می‌اندیشم دکارت می‌جوید. زیرا در آن ذات و جوهره نویی از «اساس» و «بنیاد» به نمایش گذاشته می‌شود. (Heidegger, 1984: 167) و چون من می‌اندیشم اساساً یک «من فرانهادن» است لذا اصول

اساسی شکل گزاره‌های بنیادی را به خود می‌گیرد که وقتی در اطراف اصل خود فرانهادن گرد می‌آیند یک نظام بسته به شکل ریاضی را پدید می‌آورند.

به طور خلاصه *Mathesis* براساس شرایط و مقتضیات درونی خودش استوار می‌گردد. برای اینکه باید خودسازگار باشد. یعنی فاقد تناقض، بدیهی و از این رو مطلقاً یقینی و خود بنیاد باشد. درحالی‌که بنیاد یافتن همه دانش‌ها و تعیین آنها استوار بر مقولات و اصول آنها است اما این اصول، خود داده محضاند زیرا اندیشیدن ذاتاً از پیش در خودش دارای این اصول بوده است (Heidegger, 1967: 108). بنابراین *Mathesis* از نظر هیدگر قلمرو عقل محض مستقل از تجربه است که تنها و فقط براساس طرح‌ها و مفاهیم خویش از پیش داوری می‌کند که یک چیز چیست بدون آنکه اشیاء را در مواجهه با تجربه لحاظ نماید.

۲. سنت *Mathesis* و کانت

اگرچه کانت در مسیر کوشش برای تعریف کردن نظام جامع اصول ترکیبی پیشینی عقل محض در سنت ریاضی باقی ماند اما برداشت وی از این اصول آغازگر یک انقلاب است که خبر از شکاف در این سنت می‌دهد. زیرا اولاً اگرچه گزاره‌های ترکیبی پیشینی همچنان در معرض اصل تناقض قرار دارند اما اصل تناقض دیگر اصل برتر آنها به شمار نمی‌آید (ibid: 184-5). ثانیاً چنین اصولی دیگر بدیهی به شمار نمی‌آیند پس وضوح و روشنی خود را تنها در ارتباط با تجربه ممکن بدست می‌آورند. لذا تا این حد این اصول را نمی‌توان خود پیدا قلمداد کرد هرچند اعتبار عینی همه دانش‌ها بر عهده آنها است و اینها تعیین می‌کنند اشیاء چه باید باشند. با اینهمه این اصول همچنان نقش «اصل» را برعهده دارند.

بنابر ارزیابی هیدگر در سنت نوین ریاضی استوار بر عقل محض دو آموزه ریاضی از هم متمایز می‌گردد.

۱. متافیزیک «عقلی» ولف و بومگارتن که درصدد جستجوی دانشی از مفاهیم تنها یعنی دانش پیشینی در معنای تحلیلی آن هستند. این رویکرد مدعی افزودن دانش ما به ابژه‌ها است بدون آنکه فراتر از مفاهیم حرکت کند و بگذارد ابژه‌ها خودشان سخن بگویند. اما چون این گونه متافیزیک وظیفه توسعه احکام ترکیبی را به شیوه تحلیلی دنبال می‌کند (Heidegger, 1967: 168) دعاوی آن بدون اعتبار عینی باقی می‌ماند زیرا گزاره تحلیلی، ابژه را تنها بر اساس مفهوم آن لحاظ می‌کند نه به منزله یک ابژه تجربه (ibid: 175).

۲. روش ریاضی کانت می‌خواهد دانش پیشینی را در معنای ترکیبی پیشینی جستجو نماید. در نظرگاه او اگرچه گزاره‌های ترکیبی پیشینی منطقاً ممکن نیستند اما باید وجودی *ontological* و به تعبیر کانتی استعلایی باشند. یعنی باید گونه‌ای از رابطه با تجربه و ابژه‌های تجربه را اظهار کنند. گزاره‌های ترکیبی اساس خود را در ارتباط با تجربه ممکن یعنی «امکان تجربه» می‌یابند. بنابراین برترین صورتهای گزاره‌های ترکیبی پیشینی، اصول فاهمه محض به گونه مستقیم از طریق مفاهیم تنها «اثبات» نمی‌شوند بلکه به گونه غیرمستقیم از طریق رابطه این مفاهیم با چیزی بکلی ممکن یعنی «تجربه ممکن» اثبات و یقینی می‌شوند (Kant, 1965: A737=B765).

هیدگر از مقایسه دستاورد این دو آموزه و روش ریاضی نتیجه می‌گیرد:

«دستکم اکنون یک چیز روشن است: زمینه‌ای که از هویت اینهمانگویی احکام تحلیلی آغاز گشته بود به همبستگی احکام با ابژه‌های تجربه در روش کانت منتقل می‌شود» (Heidegger, 1967: 176).

مراد وی این است که میدان بحث از صدق به منزله امکان در روش تحلیلی به صدق به منزله انطباق در رویکرد کانت، منتقل می‌شود. آنچه مورد توجه هیدگر قرار می‌گیرد حاصل روش کانت است که بر اساس آن پس از اثبات شرایط صوری تجربه (مقولات شاکله یافته و صورتهای شهود) به سمت چگونگی اعمال آنها بر تجربه گام برمی‌دارد. و نشان می‌دهد که «اینان فقط شاکله محض تجربه ممکن هستند» (Kant, 1965: A237=B296) که بدون آنها تجربه امکان ندارد. کانت سپس بیان می‌دارد که «شرایط امکان تجربه درعین حال شرایط ابژه‌های تجربه هم هستند» (Ibid: A158=B197). بنابراین وی می‌خواهد شرایط امکان تجربه را به منزله اصل برتر همه احکام ترکیبی معرفی نماید که جانشین اصل اینهمانگویی عدم تناقض می‌شود.

۳. نتایج آموزه کانت درباره شرایط پیشینی تجربه برای تفکر هیدگر

اول: از دیدگاه هیدگر این آموزه کانت بنابر معیارهای ریاضی کاربردی شکل گرفت و از این رو رخنه‌ای بزرگ در پیکره سنت *Mathesis* به شمار می‌آید. هیدگر نشان می‌دهد که رابطه اصول ترکیبی با تجربه بر پایه یک دور شکل می‌گیرد. زیرا اصول ترکیبی و مفاهیم بدست آمده از آنها زمینه اثبات خویش را در تجربه پیدا می‌کنند و این تجربه هم این اصول را ضرورتاً به عنوان پیش فرض در نظر می‌گیرد. البته خود کانت هم به این دور اشاره می‌کند «مبنایی که تجربه را ممکن می‌سازد خودش باید در تجربه پیش فرض باشد» (Ibid: A737=B765). با این همه هیدگر نه تنها چنین وضعیتی را به منزله استدلال دوری در نظر نمی‌گیرد بلکه از آن به عنوان پیش‌بینی ویژگی دور هرمنوتیک در معنای وجود یاد می‌کند. آنچه هیدگر درباره دور هرمنوتیکی در پرسش از معنای وجود گفته است بر همین پایه شکل می‌گیرد. زیرا درباره دور هرمنوتیکی هم هیچ استدلال دوری دیده نمی‌شود بلکه فقط «در پیش و پس ارتباط چشمگیری دیده می‌شود» (Heidegger, 2001: 28)

هیدگر سبب این وابستگی چشمگیر پیش و پس تجربه را به وضوح باز می‌گوید:

«برای اثبات اصول، آنها را به آن اصولی واپس می‌بریم که پیش آمدن و بیرون آمدن آنها را میسر می‌سازد زیرا از این اصول چیز دیگری خواسته نمی‌شود مگر این حرکت دوری و این حرکت مدور، ذات تجربه را برمی‌سازد» (Heidegger, 1967: 242).

دوم: نتیجه مهمتر اینکه جایگاه تأمل استعلایی کانت که نخست در حرکت فکر به سوی ابژه‌هایش یافت می‌شد اکنون به درون یک حرکت دوسویه کشیده می‌شود که «بینابین» ذهنیت سوژه و عینیت ابژه پایه‌گذاری شده است. مراد از واژه بینابین در اینجا اساس و بنیان یک وحدت اصیل‌تر است که ذات استعلایی تجربه را نشان دهد و «تفسیر بینابین آنگاه به محتوای پدیداری نزدیکتر است که گفته شود دازاین، حقیقت وجود بینابین است» (Heidegger, 2001: 170). هیدگر واپس رفتن به این اساس و بنیان را که می‌تواند یک تأمل استعلایی بنیادی‌تر باشد وظیفه خودش می‌دانست. او با تکیه بر همین مرحله است که انتقال از ریاضی به هرمنوتیک را آغاز می‌کند. وی این تأمل استعلایی بنیادی‌تر از تأمل کانت را در *راهی بسوی زیان* چندین بار «رابطه هرمنوتیکی» می‌نامد (Heidegger, 1971: 30, 32-4, 40-51) تا نشان دهد که ریاضی از رهگذر این تأمل می‌تواند به ساحت هرمنوتیک برسد.

۴. زمینه‌های انتقال به خوانش هرمنوتیکی مفهوم پیشینی

این پرسش که چه تمایزهایی میان خوانش ریاضی و روایت هرمنوتیکی درباره مفهوم پیشینی وجود دارد؟ بسیار اهمیت دارد. زیرا ویژگی‌های مرحله انتقال را بازگو خواهد نمود.

اول: تغییر مدل چیز بودگی چیزها. چنانکه بیان شد کانت راه را برای انتقال از خود زمینه بودن عقل محض به زمینه «بینابین» هموار ساخت اما به واقع او را باید یک میانجی دوپهلوی و مبهم دانست. زیرا از سوی دیگر در سنت ریاضی *Mathesis* باقی ماند تا آنجا که کوشید بر اساس اصولی که از سوژه بودن سوژه اخذ می‌شود، وجود موجودات یعنی چیز بودن اشیاء و عینیت اعیان را در مقولات، از پیش معین سازد. این را هیدگر یک تفسیر اولیه از معنای وجود موجودات قلمداد نمود (Heidegger, 1967: 64). زیرا هیدگر به دنبال یک وحدت اصیل‌تر برای ذات استعلایی تجربه است. بر این اساس درست است که هر گونه‌ای از حکم دارای یک پیش‌بینی پیش مفهوم در یکی از مفاهیم پیشینی فاهمه است. اما هیدگر مقدم بر «چنانکه» گزاره‌ای *as apophantic* که بنیاد مقولات کانت است یک «چنانکه» هرمنوتیکی *as hermenutical* (ibid: 187) در این مقولات کشف می‌کند. پس نزد هیدگر وجه آپوفانتیک استوار بر وجه هرمنوتیک است. یعنی موجود همواره در ساختار «چنانکه» آشکار و گشوده می‌شود. به این سبب:

تفاوت این است که «چنانکه» وجودی-هرمنوتیکی ریشه‌های عمیقی در تفسیرهای پیش موضوعی *prethematic* ابزار عالم هر روزه آدمی دارد (Heidegger, 2001: 201).

بنابراین نزد هیدگر، چنانکه وجودی پیش از آنکه بنابه نظر کانت در خصوصیات موضوعی عالم نظری، علم طبیعی ظهور بیابد در نگاه پیش موضوعی به ابزار و در عالم هر روزه انسان آشکار می‌شود. در نتیجه مسیر هیدگر و کانت درباره مدل «چیز» بودن تفاوت دارد. مسیر هیدگر از امور وجودی به سمت مقولات می‌رود اما کانت مسیر را به سمت پایین می‌رود تا صور مقولات بر ماده محسوس تحمیل گردد. شکل زیر می‌تواند این تغییر را به دقت بیان دارد:



دوم: تغییر زبان و مدل معناداری. وقتی کانت از «شامل شدن» کثرات شهود زیر مفاهیم سخن می‌گوید، تا معناداری *meaning* کثرات تبیین شود این تعابیر در ریاضی کاربردی معنی می‌یابد. اما در مدل هیدگر معنا با زبان هرمنوتیکی بیان می‌شود. بر اساس شکل بالا در نظام کانتی معنا از فهم و خود *self* تحمیل می‌شود اما در مدل هرمنوتیکی، معنا از وضعیتی که خود خویشتن را در آن می‌یابد برگرفته می‌شود. به تعبیر دیگر در مدل کانتی محتوای معناداری که در آن تجربه جزیی معنادار می‌شود در ساختار عقل محض پیدا می‌شود نه در عالمی که آدمی خودش را در آن «افکنده» *thrown* می‌یابد. از اینرو در طرح *mathesis* از افکنده‌گی و واقع بودگی *facticity* کامل انسان اثری دیده نمی‌شود. اذعان به حضور معنا در تجربه یعنی انتقال دادن جایگاه پیشینی از

عقل محض به جایگاه «بینابینی» که افزون بر پیش از تجربه بودن به پیش از اشیاء نیز دسترسی می‌یابد. بنابراین بر اساس مدل هرمنوتیکی معناداری، پیشینی هرگاه در ماده تجربه غوطه‌ور شود ریاضی‌گونی‌اش را از دست می‌دهد و جستجو برای پیشینی ویژگی متفاوتی می‌یابد. مراد هیدگر از معرفی هرمنوتیک واقع بودگی این است که با آن معنای پنهان یعنی ساختار وجودی و قصدی را در تجربه کشف نماید. البته هرگاه هرمنوتیک را به این معنی گسترده در نظر بگیریم، براساس یک خوانش که پیشتر به آن اشاره گردید، می‌تواند **نقد عقل محض** کانت را هم شامل شود و سبب همپوشانی ریاضی و هرمنوتیک شود.

سوم: هرمنوتیک واقع بودگی هیدگر که می‌خواهد با آن به وحدتی اصیل‌تر دست یابد بسیار بنیادی‌تر از هرمنوتیک گزاره‌ای است که کانت آن را نقطه آغاز خویش قرار می‌دهد. اما جایگاه و ریشه این معنای بنیادی‌تر از هرمنوتیک را در کجا باید پیدا کرد؟ هیدگر در پاسخ به این پرسش می‌گوید:

نخست جایگاه صدق از گزاره و حکم به «وجود» انتقال می‌یابد و سپس بر این «واقعیت» تمرکز می‌یابد که فاهمه آدمی پیوسته از طریق «زبان» language درون یک «سنت» tradition رخ می‌دهد و این دو محورهای وضع انسان هستند که (یکی‌شان ساختاری است و دومی پویا است) و پیوسته در تفکر هرمنوتیکی ملاحظاتی را آشکار می‌سازند (Heidegger, 2001: 120).

هیدگر همچنین هر دوی زبان و سنت را عوامل معنا دادن *meaning-giving* معرفی می‌نماید به طوری که با مدد گرفتن از آنها درون یک متن پیشینی، تجربه‌های خاص می‌توانند معنادار شوند. از این رو اینها «شرایط امکان تجربه» هستند. اما هیدگر پیش از هر بار استفاده از این تعبیر آنرا با وصف‌هایی همچون «وجودی-وجودشناختی» *existential-ontological* یا وجودی-زمانی *temporal* همراه می‌سازد. (ibid: 120, 408, 416). زیرا می‌خواهد به این وسیله پیشینی مورد نظر خود را از پیشینی منطقی و معرفت‌شناختی که کانت از آنها برای تجربه شناختی و علمی بهره می‌برد، جدا سازد.

چهارم: آموزه معناداری و اعتبار عینی. بر اساس آموزه معناداری، مراد از ممکن نشان دادن تجربه، معنا دادن به آن است. از این رو هر حکم ترکیبی که ممکن شود باید اعتبار عینی *objective validity* داشته باشد. اما برای تعیین اعتبار عینی حکم در آموزه معناداری هیدگر دو مرحله دیده می‌شود. در مرحله نخست، هیدگر در نوشته‌های اولیه‌اش زیر تأثیر نوکانتی‌ها همچون هرمان لوتز و امیل لاسک Lask همچنین نقد هوسرل بر روانشناسی‌گرایی، معتقد بود که اعتبار عینی یک حکم را پدیدار معنا مشخص می‌کند و در اینجا معناداری *Sens* را باید محتوای ماندگار و ثابت حکم‌ها به شمار آورد. از این رو به رغم انکارهای بعدی به ویژه در **وجود و زمان** (Ibid: 197-8) هیدگر با پذیرفتن این آموزه معنا، اساس تشکیل حکم را در کنش‌های روانی مستقل واقعی جستجو می‌کرد. با این همه با ظهور آموزه آگاهی التفاتی این برداشت به کلی منطقی از معنا توسط هوسرل متعادل می‌شود و هیدگر به سبک خودش به دنباله‌روی از وی می‌پردازد.

در مرحله بعدی تفکر، هیدگر به جستجوی یک مبنای استعلایی و وجودی برای «اعتبار عینی» حکم‌ها می‌پردازد. البته در این مرحله اگرچه وجوه خاص صورتبندی کانتی را برای اصل عالی احکام ترکیبی به کار می‌برد اما روش نوی را در پی می‌گیرد. کانت می‌گوید:

این احکام ترکیبی محض به گونه‌ای با واسطه با تجربه ممکن یا بهتر بگوییم با امکان تجربه ارتباط دارند و بر همین اساس نیز اعتبار عینی آنها بنیاد نهاده می‌شود (Kant, 1965: A157=B196).

مقصود این است که وقتی در یک حکم یک مفهوم با مفهوم دیگری به روش ترکیبی مقایسه شود یک مفهوم سوم به منزله حد وسط *medium* ضرورت می‌یابد. در این حد وسط به سبب رودررو شدن با ابژه‌های (چیز کاملاً متفاوت) مطابق با حکم، یک حکم ترکیبی تجربی رخ خواهد داد. کانت معتقد است که نقش حد وسط را متخیله استعلایی به عهده دارد و حد وسط بودنش صورت پیشینی زمان است. از این طریق امکان تجربه یا تجربه ممکن پدید می‌آید. اما این پرسش مهم است که «ابژه» تجربه در تجربه ممکن چیست. زیرا پاسخ به آن در آینده مساله معناداری نزد هیدگر اهمیت دارد. کانت ابژه این تجربه را ابژه استعلایی x می‌داند اما پاسخ هیدگر قابل توجه است:

ابژه امکان تجربه افق محضی *pure horizon* است که در برابر آن ابژه‌های جزئی، جایگاه خودشان را بدست می‌آورند. اما خود این افق دیگر یک ابژه جزئی نیست بلکه عدم است (Heidegger, 1962a: sections24-25).

اما در **وجود و زمان** این عدم را با عنوان «عالم از هر نظر» *world as such* خطاب می‌کند (Heidegger, 2001: 231) در این عالم است که ابژه‌های جزئی معنای خود را بدست می‌آورند و از اعتبار عینی برخوردار می‌شوند.

پنجم: زمینه و اساس پیشینی خلاف سنت ایستای ریاضی، پویا و سیال است. این را باید یکی از ویژگی‌های برجسته دوره گذار از سنت *mathesis* به دوره هرمنوتیکی به شمار آورد. زیرا عالم یا همان افق محض که به تعبیر هیدگر ابژه استعلایی امکان تجربه است و اشیاء جزئی در آن معنای خویش را به دست می‌آورند، خودش پویا و سیال است. چون به تعبیر هیدگر عالمی است که می‌عالمد *world that worlds* و از این رو به گونه‌ای پویا توسط زمان ساختارمند می‌شود. وی از این تعبیر برای اشاره به حضور دینامیکی عالم استفاده می‌کند که انسان در آن افکنده است. هرگونه تجربه و تفسیر بدوی و اولیه ما از معنای خودمان و محیط زیست اطراف ما پیوسته به منزله یک کلیت زنده است و نه براساس ویژگی‌های فردی و چیزهای تنها. این گونه عالم نشان دهنده سیلان دائم هرچیزی در وجود است. یعنی همه موجودات، همچون «فرآیند» به شمار می‌آیند. تعبیر «عالمین» اظهار می‌دارد که هر محیط زیستی که ما خودمان را در آن می‌یابیم همزمان دربردارنده، محصورکننده و معنابخش به کل عالم تجربه ما است. بنابراین مراد از عالمی که می‌عالمد چیزی است که کلیت وجود-در-عالم ما را پدید می‌آورد (Watts, 2011: 66). به تعبیر دیگر هر موقعیتی که ما در آن قرار گرفته‌ایم دربردارنده و انعکاس دهنده فهم پیشینی ما از وجود در عالم، واقع بودگی و افکنده‌گی ما است. یعنی به واقع نشان دهنده معنایی است که ما از آینده خویش بر حسب دانش خود از امکان‌های در دسترس در اختیار داریم. اینها کلیت حقیقت وجود ما است. به این ترتیب برای مثال حتی یک خاطره گذرا از اسباب بازی دوران کودکی می‌تواند کل عالم خاطرات و احساسات گذشته را زنده کند. پس این اسباب بازی «می‌عالمد».

بنابراین *عالمین عالم* به این مفهوم است که بافت و متن *context* معنا دادن، سبب معنا دادن می‌شود (ibid). براساس همین ویژگی واقع بودگی عالم است که پدیدار معنا جایگاهی در آینده وجود پیدا می‌کند. چون با طرح افکندن در عالم خودش را می‌یابد و درصدد برمی‌آید بفهمد که معناداری عالم چیست. این

بسیار مهم است که هیدگر می‌خواهد بر اساس باور خود به جایگاه پدیدار معنا در آینده وجود دو نتیجه مهم بدست آورد:

الف. پدیدار معنا جایگاهی در صور پیشینی *apriori forms* مکان و زمان نمی‌یابد. بلکه از جنبه وجودی بسیار عمیق‌تر از چیزی است که کانت درباره زمان و مکان پیشینی گفته است (Heidegger, 1962: 15). به این ترتیب دانش پیشینی مورد نظر کانت که آن را در سنت *mathesis* توصیف می‌نمود همان فهم پیشینی وجود موجودات است. هیدگر می‌خواهد فهم پیشینی وجود موجودات را به عنوان اساس هرمنوتیک واقع بودگی معرفی نماید.

ب. درست است که فهم پیشینی وجود موجودات اساس هرمنوتیک واقع بودگی است اما هیدگر نتیجه جالب توجهی می‌گیرد:

فاهمه فقط یک حالت دانستن نیست بلکه یک حالت بنیادی وجود داشتن است. حالت-ذهن *state-of-mind* (فاهمه) یکی از ساختارهای وجودی است که دزاین خودش را در آن آشکار می‌سازد (Heidegger, 2001: 182).

به این ترتیب دانش پیشینی در رویکرد هرمنوتیکی یافتن مفاهیم پیشینی در صور پیشینی مکان و زمان نیست بلکه «فهم پیشینی وجود موجودات است». یعنی فهم افکنده‌گی و وجود انسان در عالم که واقع بودگی وی است.

۵. پایه‌ها و اساس هرمنوتیک واقع بودگی در مفهوم پیشینی

واقع بودگی را باید کلید فهم تفکر هیدگر دانست. پیش از این از واقع بودگی به وجود-در-عالم تعبیر گردید یعنی از پیش وجود آدمی در یک عالم افکنده شده است. این وجود در عالم با مفهوم چیزها-در-عالم همراه می‌شود تا نشان دهد که نظریه هیدگر بر جنبه عملگرایانه و تفسیر کارکردی *in order to* از اشیاء تأکید دارد (ibid: 97). البته او نمی‌خواهد از مفهوم پراگماتیکی خالص عالم دفاع نماید و نمی‌خواهد به توانایی بازسازی عالم و حیات با نیروی صرف حس مشترک اصرار ورزد. بلکه می‌خواهد به مفهوم عمیق درگیری انسان در عالم و استقلال وی اشاره نماید. بنابراین وی تأکید دارد که مراد از افکنده شدن آدمی در عالم این است که آزادانه آن را متناسب گرداند و بفهمد و در عین حال درون محدودهای گریزناپذیر امکان قرار گیرد (Grene, 1972, vol3: 460). مراد هیدگر آن است که برای نشان دادن مفهوم پیشینی باید پایه‌های آن را بر اساس رابطه هرمنوتیکی وجود-در-عالم استوار ساخت. از این رو برای کشف مفهوم پیشینی باید به زبان حقیقت وجود *Being* پی برد. بر اساس این خواسته، روش وی در بررسی مفهوم پیشینی تفاوت‌های عمیقی با سنت ریاضی دارد.

فاهمه در سنت ریاضی و *Mentbanein* (منتاناین) به معنی فهمیدن به عنوان خواسته اصلی هرمنوتیک از هنگام دیلتای و اشلاپرماخر مورد توجه بوده است. مهم است که گونه هرمنوتیکی و گونه ریاضی «آموختن چیزی که از پیش می‌دانستیم» موازی و مشابه با یکدیگر است زیرا در هر دو مدل، گونه‌ای تفسیر در فهم کردن پیشینی دخالت دارد. این نکته را نیز می‌توان از بحث هیدگر درباره دور هرمنوتیکی دریافت. اما چه در زمینه فهم و چه درباره گونه تفسیر، هرمنوتیک واقع بودگی راه دیگری در پیش می‌گیرد و به نتایج متفاوتی دست می‌یابد.

اول. رابطه وجودی فهم و تفسیر. فهم (آنجا-بودن) که در سنت ریاضی کانتی به عنوان یک حالت شناخت است، در رویکرد هرمنوتیکی یک فرآیند مدور و حلقوی است. دازاین از پیش دارای یک فهم اولیه از چیزی است که تفسیر می‌کند. این فهم اولیه جنبه الهام‌بخش و هدایت‌گری دارد و به او برای پرسش از وجود و خلق تفسیرهایی از عالم توانایی می‌بخشد. به این سبب از نظرگاه هیدگر فهم هویت مدور دارد. به این مفهوم که هر تفسیر که در فهم مشارکت می‌جوید باید از پیش فهمیده باشد که چه چیزی مورد تفسیر قرار می‌گیرد. بنابراین همه تفسیرها بر یک متن-بافت *context* قابل فهم بودن استوار هستند. به این ترتیب هیدگر به رابطه وجودی فهم و تفسیر اشاره دارد:

تفسیر به گونه‌ای وجودی در فهم اساس و پایه دارد دومی از اولی سر بر نمی‌آورد
(Hiedegger, 2001: 188).

در نتیجه فرآیند تفسیر به کشف واقعیتی نو درباره فهم نمی‌انجامد و فهم به سبب تفسیر، چیز متفاوتی نمی‌شود. بلکه اساساً آشکار کردن ناگفته ما و تجربه کردن خود-فهمیدن ما است. از این رو می‌توان گفت که فهم در فرآیند تفسیر، خودش می‌شود (ibid). پس معناداری یک موقعیت، یا یک وقت *occasion*، متن یا یکی از ابعاد حالت حقیقت هستی اساساً بیان، توضیح یا افشای آن چیزی است که ما از پیش دیده یا فهمیده‌ایم. بنابراین دازاین دارای یک فهم اولیه از عالم هر روزه خویش و از چیزهای درون این عالم است و اینکه دازاین چگونه متناسب درون این عالم است. بعلاوه این فهم شامل توانایی شناختن ابزار یا وسایل عالم بر اساس عملکرد آنها هم هست. این مفهوم پیش‌تصوری یا درک وجودبخشی از وجود-در-عالم دازاین است. به طور خلاصه مهم‌ترین عملکرد فهم به منزله جایگاه پیشینی نزد هیدگر این است: طرح‌ریزی کردن یا دیدن چیزها برحسب آینده امکانات آنها. و فهمیدن خودم یعنی یافتن معنا در خودم عبارت است از آگاه شدن از امکانات خودم و پذیرفتن این که من فقط داشتن امکانات نیستم بلکه همچنین امکانات خودم هستم. چون حقیقت هستی من شامل می‌تواند-باشد من است (ibid, 183) این را باید توانش-برای-وجود-در-عالم (ibid, 232) نامید. اندکی بعد به قصد بیان توضیح بیشتر درباره رابطه فهم و تفسیر می‌افزاید:

زمینه و اساس تفسیر در چیزی است که ما از پیش داشتیم در یک پیش-داشت *fore-having*. به منزله تخصیص فهم، تفسیر در حقیقت هستی *Being* عمل می‌کند برای کلیتی از درگیری‌ها *involvements* که از پیش فهمیده می‌شود... چیزی که از پیش داشتیم... یک پیش-دید *foresight*... چیزی که از پیش فهم نموده ایم... یک پیش دریافت *for-conception*. (ibid: 191)

نکته کلیدی در این گفته آن است که تفسیر، پیوسته از رهگذر پیش-ساختاری هدایت می‌شود که در حقیقت هستی پایه دارد. وقتی که ما قابلیت یا هدف از استفاده یک چیز را فهم می‌کنیم به منزله-ساختار آن را تفسیر یا توضیح می‌دهیم. به تعبیر دیگر معنای عملی آن را برحسب امکان‌هایی که این چیز در برابر ما می‌گشاید، می‌بینیم. هیدگر این را یک تفسیر از کارکرد می‌نامد. بنابراین مراد از معنا عبارت است از آگاهی فهم از به منزله-ساختار چیزها یعنی فهم عملکرد آنها در هنگام دیدن همزمان روابط هدفمند آن با دیگر چیزها. برای مثال کتری برای جوشانیدن آب موجود است و هیتر برای گرم کردن من. با این مثال‌ها می‌توان نتیجه گرفت که فهم پیشینی دازاین از وجود-در-عالم خویش از رهگذر یک مفهوم معنا صورت می‌گیرد که او از توانش و

استعداد عملی اشیاء در محیط خود بدست می‌آورد. پس معنا یک هستی توانش خاص دازاین است (ibid: 193). این درک هیدگر از مفهوم پیشینی یکی دیگر از تفاوت‌های عمیق وی با پیشینی در سنت ریاضی کانتی است. زیرا خلاف سنت کانتی، تفکر بی‌طرفانه و عینی و اصولاً اعتبار عینی از عالم بدست می‌آید نه برعکس. از این رو تفسیر این به منزله-ساختار استوار است بر رابطه اولیه اشیاء تو دستی ما با محیط هر روزه ما. یعنی جایی که ما اشیاء و موجودات را به منزله موجود تجربه می‌کنیم. در این محیط چیزها یا موجودات در یک شبکه متنی *contextual* از روابط معنادار یا درگیر با دیگر چیزها و موجودات تجربه می‌شود. نکته برجسته در تعبیر بیان شده از هیدگر این است که آگاهی پیشینی از مکان چیزی درون این شبکه، پیش نیاز تفسیر کردن به منزله-ساختار آن است. این پیش زمینه فهم چیزی است که وی از آن به فهم پیش- ساختار *fore-structure* تعبیر می‌کند و تأکید می‌کند که تفسیر پیوسته از رهگذر آن هدایت می‌شود.

دوم. تفاوت هرمنوتیک واقع بودگی و رویکرد ریاضی درباره جایگاه پیشینی یعنی فاهمه است. براساس رویکرد ریاضی فاهمه، یک حالت شناخت در کنار سایر حالت‌ها است حالتی که ما *دراوی* آن هستیم. اما بنابر تفکر هرمنوتیکی، فهم از عمق و گستره بیشتری برخوردار است. به این سبب که فهم یک اگزستنیال بنیادی است تا یک حالت شناخت (ibid: 182). به تعبیر دقیق‌تر فهم ما *هستیم* نه اینکه فهم را *دارا* باشیم. لذا فهم به تعریف وجود انسان وارد می‌شود و حتی آن را تشکیل می‌دهد: *انسان فهم است*. درست است که فهم در اینجا هنوز هم به معنی «دانش» است اما یک «می‌دانم چگونه» است که بی‌واسطه در دازاین ورود می‌کند. به تعبیر دیگر یک راه و روش یا احساس است برای چیزی که به معنی بودن است و آنچه که می‌توانیم انجام دهیم که از تجربه می‌آید. برای نمونه براساس یک آشنایی طولانی با عالم، از پیش می‌دانیم چگونه با مردم همراه شویم و چگونه با اشیاء عالم برای کسب و کار خویش سروکار داشته باشیم. به طور خلاصه چگونه زیستن را از پیش می‌دانیم و این مهارت وجود-در-عالم گونه‌ای «دانش» بر اساس عمل واقعی است که خودش را از طریق شیوه‌های عمل ما آشکار می‌سازد.

سوم. خاص‌ترین و غالب‌ترین ویژگی وجود انسان و پدیدارشناسی هرمنوتیک دازاین، اذعان به بی‌توجهی و غفلت از وجود است یعنی غفلت از آنجا-بودن (فاهمه) که جایگاه پیشینی است. فهم به عنوان لحظه نخست وجود که در وجود-در-عالم ورود نموده است و دانش را از راه آشنایی با عالم بدست می‌آورد پیوسته ممکن است مورد غفلت قرار گیرد. زیرا آنچه را که آشنا می‌نامیم چنین نیست که پیوسته مورد فهم قرار گیرد. و این نسبت مستقیمی با عمق آشنا بودنش دارد. به گونه‌ای که هر آنچه برای ما آشناتر باشد ممکن است بیشتر مورد غفلت قرار گیرد. بنابراین حقیقت وجود به عنوان صمیمی‌ترین و نزدیک‌ترین تجربه، از ذهن آدمی دورتر می‌ماند (Heidegger, 1962b, vol. III: 282). این بی‌توجهی به صمیمی‌ترین تجربه، ابعاد متفاوتی دارد که مهم‌ترین آن به دغدغه ما پیرامون جزئیات وجود روزانه مربوط می‌شود. یعنی غفلت درباره احساس جامع‌تر ما که این وجود روزانه چه معنایی می‌تواند داشته باشد. شاید گفته شود غفلت از این معنا ریشه درسادگی شدید زندگی دارد یعنی امری طبیعی است که کنش فرد در آن دخالتی ندارد و همین امر مانع از بیان صریح معنای وجود می‌گردد.

البته اینکه معنای «بودن» چیست، براساس واقع بودگی انسان خودش را در نگرش‌ها و شیوه‌های عمل وی آشکار می‌سازد. به تعبیر دیگر خودش را در جلوه‌های جزیی همچون لحن یک گفته، محتوای یک سخن، طنین یک صوت، روح یک مکان حتی خلق و خوی یک سن خاص آشکار می‌سازد. به این ترتیب هیدگر بر

اساس پیش-دریافت *fore-sight* یعنی با به کار انداختن دید بر چیزی یا یک جنبه خاص از چیز مورد تفسیر به این گونه از جلوه‌گر شدن وجود اشاره می‌کند:

پدیدار وجود که اصلاً خودش را نشان نمی‌دهد: چیزی است که پنهان می‌ماند، در عین حال ذاتاً به چیزی تعلق دارد که خودش را به ما نشان می‌دهد. مقوم و برساننده معنای چیزی است که خود را به ما نشان می‌دهد (Heidegger, 2001: 59)

برای استنباط کردن وجود به عنوان برترین پدیدار در پدیدارشناسی و برای پی بردن به اشاره‌های غیرمستقیم و گذرایش که اغلب در آشکارترین پدیدارها برجسته می‌شود، هیدگر به نقش هرمنوتیک اشاره می‌کند (ibid: 61). این امر خاصه درباره پدیدارشناسی وجود انسان به کار می‌رود. زیرا معنای وجود انسان یعنی کلیت وجود در عالم در درجه اول به معنای یک اتمسفر است. و چون اساسی‌ترین فرض‌ها درباره انسان و موقعیت‌هایی که او در آن قرار می‌گیرد کیفیت اتمسفری به خود می‌گیرد که در تاروپود و ساختار وجود آدمی نفوذ می‌کند ناگزیر ظریف‌ترین و هوشمندانه‌ترین هرمنوتیک ضرورت می‌یابد. مراد از این هرمنوتیک آشکارسازی آن واسطه‌ای است که ما از رهگذر آن حیات داریم، حرکت می‌کنیم و هستی خودمان را به عهده می‌گیریم. و به تعبیر ساده‌تر مراد از این هرمنوتیک آشکار ساختن فهم پیشینی ما از واقع بودگی، وجود در عالم و افکندگی ما یعنی کلیت حقیقت وجود ما است.

چهارم. خلاف نظام آپوفانتیک صدق‌ها در ریاضی که با معماری اصول به بهترین شرایط خود دست می‌یابد، کارکرد هرمنوتیک آشکار ساختن و گفتن ارتباط جلوه‌های جزئی وجود با هستی است که هرگز خود را آشکار نمی‌سازد. و به تعبیر دیگر سخن گفتن از «وجود» ناگفتنی است. این فرآیند براساس موقعیت‌های متفاوت واقع بودگی وجود در عالم به گونه مکرر روی می‌دهد و در هر متن و بافتی آشکار ساختن وجود از رهگذر جلوه‌های جزئی‌اش معنای خاص خود را دارد. اساس رویکرد هیدگر به متون تاریخ فلسفه و تجربه سنت *tradition* نیز همین است. با توجه به متون کلاسیک که نقش آنها به طور مکرر در تفسیرهای نو به چشم می‌خورد و گویا در محصول خویش پایان‌ناپذیر جلوه می‌کنند، شاعران و متفکران بزرگ واژگانی یافته‌اند که می‌کوشد ناگفتنی را بفهماند. به طوری که متن منتقل شده به ما از یک معنای دیگری برای خودش خبر می‌دهد و از طریق ساختار زمانی *temporal* تکرار، همین متن در زمان و بافت‌های متفاوت چیز متفاوتی می‌گوید. به این ترتیب خلاف اظهار نظر ویتگنشتاین اول «چیزی گفته نشود مگر آنچه را که می‌تواند گفته شود» (ویتگنشتاین، ۱۳۶۹: ۶-۵۳) هیدگر راه دیگری در پیش می‌گیرد. زیرا می‌خواهد کوشش‌های هستی آدمی و سنت آن نسبت به گفتن ناگفته و غیرممکن بودن ناگفتنی را جهت‌یابی نماید و زمینه‌های انجام گرفتن این کار را مشخص سازد. وی نشان می‌دهد که گفتنی، تعیین *determination* خود را از ناگفتنی به دست می‌آورد به گونه‌ای که ناگفتنی در بنیاد و گفتگوی طولانی با سنت قرار می‌گیرد (Heidegger, 1984: 448). پس نباید بدگویی و حمله به چیزی تلقی شود که ناگفتنی خوانده می‌شود. بنابراین همانطور که براساس پیش-دریافته در هرمنوتیک واقع بودگی، هستی خود را نشان نمی‌دهد اما مقوم معنای چیزهایی است که خود را به ما نشان می‌دهد همین طور هم بر اساس گفتمان سنت، ناگفته همچنان ناگفته باقی می‌ماند. پس موهبت متفکر در چیزی است که نمی‌گوید و مسیر چنین گفتمانی باید بیشتر خاموشی باشد تا گفتار.

به این ترتیب توصیه هیدگر به فیلسوفان است که باید پیوسته بکوشند تا آنچه را ناگفتنی می‌خوانند، به زبان آورند و آرمان فلسفه گفتن ناگفتنی است (Wisdom, 1965: 50). از این نظرگاه برای نمونه

تحصل‌گرایی را باید پشت کردن به آرمان فلسفه تلقی کرد. حتی اگر فیلسوفان خود را در حالت فقدان واژگان ببینند و ناگزیر دوره‌ای طولانی سکوت پیشه کنند یا حتی به گونه‌ای متناقض سخن بگویند اما باید بکشند تا از ناگفتنی سخن بگویند.

پنجم. یکی دیگر از ویژگی‌های پراهمیت در هرمنوتیک واقع بودگی، تشکیل بافت معناداری توسط سنت و زبان است. نگرش طبیعی درباره سنت و زبان به عنوان دو واقعیت آشکار و به تعبیر دیگر مقادیر استعلایی که بنیادی‌ترین پیش‌فرض‌های تجربه را شکل می‌دهند این است که اینها واژگان دوپهلوی هستند. اما با نگاهی دقیق‌تر می‌توان دریافت که کنش‌های تأملی‌تر همچون علوم و سیاست حتی فعالیت‌های عادی براساس آگاهی از اصول اولیه پیش می‌رود. اما محدودیت‌ها در زمینه بنیادهای تجربی پیش‌فرض‌ها و ضعف‌های پارادایم اینان اغلب در برابر پرسش‌های ریشه‌ای‌تر آشکار می‌شود. پرسش ریشه‌ای‌تر به تعبیر هیدگر نه تنها «سپرده» استحکام یافته سنت را «نابود می‌کند» و «زبان رایج» مطابق با این سنت را به چالش می‌طلبد بلکه نیاز به تجدید نظر، جستجو برای مسیرها و حالت‌های نوی گفتن را مطرح می‌سازد. البته به سبب گستردگی، شمول و بنیادی بودن مسیرها و حالت‌های جدید گفتن، اینان همچنان از «منابع» سنت درون زبان زنده شکل می‌گیرند (Heidegger, 2001:42) به این ترتیب سنت و زبان بافت معناداری را تشکیل می‌دهند که بدون آن هیچ چیزی را نمی‌توان فهمید. سنت پیوسته مستلزم تکرار است. زیرا با یافتن حالت نوی از گفتن ناگفتنی به بازنگری و تجدیدنظر روی می‌آورد. براین اساس سنت به سبب فراموشی خودانگیخته گونه بیان گذشته، به حالت نوی گفتن ناگفتنی روی می‌آورد و به واقع به «یادآوری» می‌پردازد (Heidegger, 1962b: 242). باید تذکر داد که یادآوری هرگز به معنای بازگشت به فاهمه یا مفاهیم آن نیست. بلکه اصولاً بازگشت به وضعیت تاریخی و زبانی است که وجود-در-عالم خودش را در آن می‌یابد. بنابراین رابطه هرمنوتیکی سنت-زبان، رابطه خود *self* با ایده‌های درونی یا رابطه قوای عقلی با مقولات کلی و ضروری همانند رویکرد ریاضی نیست بلکه رابطه حقیقت وجود-در-عالم است. این وجود از طریق کلیات انضمامی زبان و سنت شکل می‌گیرد. به این سان در هر وضعیت و حالت نو نه تنها باید از نو تفکر نمود بلکه باید از نو عمل کرد. حتی نادانسته‌های ما و پاسخ‌های ما به آنها دقیقاً تاریخی است. زیرا خود معنای پرسش‌های ما مشروط و مقید است به «وضعیت هرمنوتیکی hermeneutical situation مخصوص ما و اینها کلیت پیش‌فرض‌های تاریخی هستند که ما خود را در آن می‌یابیم» (Heidegger, 2001: 275)

بنابراین کارکرد هرمنوتیک در هر دوره‌ای این است که نشان دهد وجود چه معنایی دارد، آن را به منزله برساننده معنا و بنیاد چیزهایی معرفی نماید که خود را به ما نشان می‌دهند. یعنی نشان دهد که در گفته‌های هر دوره‌ای ناگفته‌ای وجود دارد. و این ناگفته همان هستی است که خود را تنها در جلوه‌های جزئی نشان می‌دهد. ششم. تأکید هیدگر بر مقدار استعلایی سنت برای آشکار ساختن معنای وجود در هر دوره‌ای به واقع تأکید بر این است که تکرار سنت یک تکرار مکانیکی و بدون تأمل نیست. دراین مورد می‌توان به چند دلیل اشاره نمود:

اولاً با توجه به ساختار بنیادی تاریخی بودن دازاین، تکرار را به حالتی تعریف می‌کند که دازاین از رهگذر آن به منزله سرنوشت وجود دارد و سرنوشت، تاریخی بودن ازلی دازاین را قوام می‌بخشد. و ریشه تاریخی بودن در این واقعیت قرار دارد که دازاین به گونه زمانی و به شکل وجدآمیز *ecstatically* گشوده است (ibid, 438). پس تکرار و تاریخی بودن راهی است که دازاین این گشودگی را از آن خود می‌سازد.

ثانیاً. تکرار به واقع مواجهه با سوابق و موارد پیشین است تا به مقابله و لغو کردن اموری در آنها بپردازد که گذشته و سپری شده اند. نیز تاب‌آوری آنها را در برابر امور بی‌سابقه ظاهر سازد (ibid). بر اساس تکرار، هر دوره‌ای برای مشخص کردن امکان‌ها و محدوده‌هایش از دوره دیگر باید درباره آنچه مطلوب می‌انگاشت به نقد تغییر شکل دهنده یا به تعبیر دیگر به «تخریب» بپردازد. به این ترتیب باید چیزی را که پیش از این آموخته شده تخریب شود تا آموختن نادانسته امکانپذیر شود. بر اساس مفهوم تکرار استوار بر تأمل، می‌توان به تفاوت دیگر هرمنوتیک با رویکرد ریاضی اشاره کرد. زیرا فکر کردن در هرمنوتیک آموختن یک شیوه و راه وجود داشتن است خلاف رویکرد ریاضی که فکر کردن، به آموختن ذات و چیستی صرف مفاهیم محدود می‌شود.

ثالثاً. تکرار به سبب لغو و مقابله می‌تواند وضعیت هرمنوتیکی تازه‌ای پدید آورد. واکنش ما به این وضعیت، بر ساختن یک تفسیر نو است که حتی به پیش‌فرض‌های آن هم راه می‌یابد. بنابراین جنبش دوری هرمنوتیکی میان پیش فهم و شرح آن از طریق تفسیر، چیزی بیش از توضیح دادن لوازم پنهان است. زیرا در این جنبش مدور باید سنت را با ضرورت‌های زمان وفق داد تا در تبدیل کردن این به ظاهر دوربسته به یک ماریچ زمانی temporal spiral مشارکت نماید. وقتی در تفسیرهای خاص ما برای مثال از متن‌ها، نمایشنامه‌ها، آهنگ‌ها یا امثال اینها چرخشی پدید آید، فرض‌های ضمنی ما هم از نو شکل می‌گیرد. در نتیجه تغییرات دقیقی در راه‌های بنیادی تفکر پدید می‌آید که به سبب آن زمان می‌تواند افق‌های نو و غیرمنتظره‌ای را به روی فهم بگشاید. اما از منظر تحول زمانی و ضمنی خود پیش‌فرض‌ها، مسیر تفسیر هم گاهی معکوس می‌شود تا زمینه و اساس نوی پیش‌فرض‌ها را برملا سازد.

سرانجام، این تحول و به واقع پاک کردن پیش‌فرض‌های منسوخ در تفسیر که از طریق شیوه سخن گفتن همگانی و گونه‌ای «عقب‌ماندگی فرهنگی» نگهداری می‌شود، ممکن است به یک هرمنوتیک افراطی منجر شود. چون بنیاد و اساس پیش‌فرض‌ها در جنبش تفسیری دارای استحکام یقینی شبیه استحکام مفاهیم پیشینی در ارتباط با خود استعلایی نیستند. در نتیجه فرآیند بازگشت به عقب و به پیش‌فرض‌های شناخته شده در جنبش تفسیری ممکن است به قطع تمامی پایه‌های استقرار یافته زیر آن منجر شود. این گونه افراطی هرمنوتیک به تغییر افراطی بنیادها خواهد انجامید. و هیدگر برای توصیف نمودن جنبش اندیشیدن در این وضعیت که از آن به بی‌بنیادبودگی *groundlessness* محض تعبیر می‌کند از نیاز به جهش در یک پرتگاه *Abgrund* سخن می‌گوید. از این طریق یک بنیاد و اساس بالقوه نو برای متفکر در جنبش تفسیری حاصل خواهد آمد (Heidegger, 1967: 75). این اساس نو به «خود چیزها» تکیه می‌زند. وی می‌خواهد به مسیری خلاف مفاهیم پیشینی فهم در رویکرد ریاضی روی آورد یعنی مسیری که در آن «بگذاریم چیزها خودشان سخن بگویند». این اولین گام هرمنوتیکی است که راه را برای شرح تفسیری هموار می‌سازد. پس حاصل فرآیند هرمنوتیکی از این نظرگاه صرفاً چیزی نیست که پیش از این و حتی به گونه نهفته آموخته‌ایم بلکه چیزی است که در دوره این فرآیند به ما انتقال یافته است. این ویژگی پراهمیت هرمنوتیک نشان دهنده یک تفاوت دیگر و مهم آن با رویکرد ریاضی است.

هفتم. توجه هیدگر به زبان‌شناسی وجود آدمی. اشاره مکرر به «خوداشیاء» در سنت و زبان نشان می‌دهد که جایگاه کلیت غیرقابل توصیف معنا در راز حقیقت وجود قرار دارد. این چیزی است که گفتگوی طولانی وجود آدمی مکرر کوشیده است تا بگوید و چیزی است که زبان به ما منتقل کرده و تا حدودی از عهده گفتنش برآمده است هرچند نتوانسته به طور کامل بیانش کند. آنچه را زبان در این مورد می‌گوید پیوسته تازه و نوظهور می‌ماند و دستخوش یکنواختی نمی‌گردد. سنت نیز چون دادن و انتقال تمام نشدنی دارد، جاودانه است (Heidegger,

(29: 1984). به این سبب هیدگر نشان می‌دهد که سنت از خود چیزها تحقق می‌یابد. یعنی از صفات عالی حقیقت وجود همچون گنجینه پنهان کامل بودن، ثروت آسان، چاه بی‌انتهای ناگفتنی، سکون پویایی که خاستگاه تاریخ است و خیلی کهن اما خیلی نو است. اما در تفکر موجود در سنت به سبب ساختار زمانی ویژه‌اش و دور هرمنوتیکی آن که ما را به اندیشیدن فرا می‌خواند دو جنبه قابل تشخیص است.

اولاً تفکر موجود در سنت، به عنوان جایگاه اجتماع چیزی است که تداوم یافته است و هنوز تداوم دارد. از این رهگذر این اندیشه را باید حافظه نامید البته اگر یکی از قوای آدمی به شمار آید می‌توان از آن به گونه‌ای بازگشت به نظریه یادآوری افلاطون یاد کرد.

ثانیاً. این تفکر به عنوان خانه‌ای که آدمی در آن ساکن می‌شود، گنجینه و خزانه گذشته است که می‌تواند زبان نامیده شود. زبان، مادر تأمل است و قابلیت نگه داشتن چیزی را دارد که پیش از این گفته شده است و از آن ناگفته‌ای حاصل می‌شود که هنوز هم گفته می‌شود. به این سان هیدگر نقش زبان را چنین بیان می‌کند:

زبان شایسته عنوان نگه داشتن همه نگهداری‌ها، نگه دارنده وجود حاضر، رابط همه روابط... خانه حقیقت وجود و غذای اندیشه است (Heidegger, 1971: 135-36).

بنابراین زبان به عنوان نقطه کانونی ذات انسان که نفس را به اندیشیدن فرا می‌خواند سبب می‌شود تا محیط فرهنگی- اجتماعی تاریخ حتی کل سنت از طریق یک تفکر سخن بگوید و زنده بماند. به این ترتیب می‌توان به اصل عالی و جایگاه همه حکم‌های هرمنوتیکی اشاره نمود که شرط امکان تجربه آدمی در عین حال شرط امکان عالم تاریخی است. بنابراین بر اساس زبان‌شناسی وجود آدمی، زبان حقیقت وجود به عنوان مرکز و قلب رابطه هرمنوتیکی، پیشینی همه پیشینی‌ها است.

نتیجه

گذار هرمنوتیکی مفهوم پیشینی به بررسی و تحلیل خوانش هرمنوتیکی مفهوم پیشینی از رهگذر نقد خوانش ریاضی در تفکر هیدگر آغاز می‌شود. رویکرد ریاضی که میراث افلاطون در تفکر کانت و روح مدرنیته است، کوششی متافیزیکی است برای پایه نهادن مفاهیم بنیادی و دانش پیشینی که فاهمه در اختیار دارد. این مفاهیم خودسازگار، خودبنیاد و یقینی‌اند و فاهمه به عنوان جایگاه آنها یک اساس ازلی شمرده می‌شود. کانت هرچند به این رویکرد وفادار ماند اما عبور از آن را آغاز نمود. چون میدان بحث از صدق به منزله امکان مفاهیم پیشینی به روش تحلیلی را به صدق به منزله انطباق انتقال می‌دهد. یعنی شرایط امکان تجربه را هم ارز با شرایط ابژه‌های تجربه معرفی می‌کند. پس جایگاه تأمل استعلایی کانت به حرکت دوسویه «بینابین» ذهنیت سوژه و عنیت ابژه انتقال می‌یابد. هرچند بر اساس یک نظرگاه تفسیری، میان رویکرد ریاضی و هرمنوتیکی همپوشانی وجود دارد و معتقد است که دانش پیشینی کانت به واقع بنیاد هرمنوتیک واقع بودگی را شکل می‌دهد اما راه رویکرد هرمنوتیکی هیدگر از تخریب تفکر ریاضی می‌گذرد. مبنای اساسی این رویکرد آن است که مقولات فاهمه را بر وجهی وجودی-هرمنوتیکی استوار سازد و مفهوم پیشینی را بر اساس فرآیند هرمنوتیک واقع بودگی توضیح دهد. برای این کار هیدگر در **وجود و زمان** فاهمه را آنجا-بودن *Da-sein* تفسیر می‌کند. بنابراین فاهمه صرفاً یک حالت دانستن نیست بلکه به منزله یک حالت بنیادی حقیقت وجود تصویر می‌شود. در نتیجه دانش پیشینی در رویکرد هرمنوتیکی، به معنای یافتن مفاهیم پیشینی در صور مکان و زمان نیست بلکه فهم پیشینی وجود موجودات است. یعنی فهم افکنندگی وجود انسان در عالم که واقع بودگی وی است. به این سبب جایگاه

صدق از حکم به «وجود» انتقال می‌یابد. این حالت بنیادی وجود از طریق محورهای خویش در عالم یعنی زبان و سنت به عنوان عوامل معنا دادن و شرایط امکان تجربه عمل می‌کند. مهم‌ترین ویژگی عالم هرمنوتیکی که آنجا-بودن (فاهمه) به آن معنا می‌دهد، پویایی و دینامیک عالم است. این عالم به سبب ساختار زمانی‌اش، کلیتی زنده است. براساس ویژگی دینامیکی عالم خلاف رویکرد ریاضی، پیشینی هم پویایی دارد. نکته مهم این است که جایگاه پدیدار معنا و قلب رابطه هرمنوتیکی حقیقت وجود است که پیشینی همه پیشینی‌ها است. به این سان گرچه دانش پیشینی مورد نظر کانت که مقدم بر فهم وجود موجودات است، به واقع بنیاد مفهوم پیشینی و هرمنوتیک واقع بودگی است اما هیچ‌گونه تداخل و همپوشانی میان آنها دیده نمی‌شود.

References

- 0 Grene, Marjorie (1972) "Martin Heidegger", In *Encyclopedia of philosophy*, Vol. 3, Paul Edward editor in chief, New York: Macmillan Publishing.
- 0 Heidegger, Martin (1962a) *Kant and the problem of metaphysics*, trans. James S. Churchill, Bloomington: Indiana Up.
- 0 Heidegger, Martin (1962b) *About humanism*, trans. Edgar Lohner, in philosophy in the Twentieth century, ed. W. M. Barrett and H. D. Aiken.
- 0 Heidegger, Martin (1967) *What is a thing*, trans. W. B. Barton. Jrand Vera, Deutsch (Chicago. Regury)
- 0 Heidegger, Martin (1971) *On the way to language*, trans. Peter d. Hertz, New York: Harper and Row, Publishers.
- 0 Heidegger, Martin (1984) *Nietzsche II: The Eternal Recurrence of the same*. trans. D. F. Krell, New York: Harper & Row Publishers.
- 0 Heidegger, Martin (2001) *Being and Time*, trans. John Macquarie & Edward Robinson, Basil Blackwell.
- 0 Kant, Immanuel (1965) *Critique of Pure Reason*, trans. Norman Kemp Smith, New York: St Martin's Press.
- 0 Laszlo, Versenyi (1965) *Heidegger, Being and Truth*, New Haven: Yale UP.
- 0 Plato (2001) *Meno and Phaedo*, trans. Alex long, UK: Cambridge University Press.
- 0 Watts, Michael (2011) *The philosophy of Heidegger*, British Library. Cataloguing-in publishing Data.
- 0 Wisdom, John (1965) *Philosophy and Psychoanalysis*, New York: Philosophical Library.
- 0 Wittgenstein, Ludwig (1991) *Tractates Logico-Philosophical*, trans. Mahmood Ebadian, ed. 1, Tehran: Jahad Daneshgahi Press (in persian)